

هوالمسلم

بیانات دربارہ

مراقبہ و تزکیہ و مواظبت در سیر و سلوک

روز سوم شوال ۱۴۱۱ ہجری قمری

مشہد مقدس

حضرت علامہ آیہ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بیمودن راه خدا به حرف و گفتار نیست؛ این توأم با عمل است و هر مقداری که انسان عمل کند ناجح و صاعد است و به هر مقداری که عمل نکند عقب افتاده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن فتح مکه آمدند در بالای کوه صفا و در وقتی که جمیع بنی عبدالمطلب در حول و حوش آن حضرت جمع بودند و اجتماع عظیمی بود و بر کفار فائق شده بودند و مشرکین مطرود و منفور و شکست خورده و ذلیل و طلقاء حساب شدند و قدرت و عظمت و عزت و شوکت انحصار بر آن حضرت و خاندان آن حضرت و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب داشت در یک خطبه خیلی مختصر فرمودند:

ای بنی عبد المطلب بدانید! - مفادش این است البتّه مفادش را عرض می‌کنم - که: مثلاً حالا که اسلام غلبه کرده و عزّت با اسلام است و خداوند ما را پیروزی داده و کلمه حقّ را بر کلمه باطل غلبه داده خیال نکنید که بواسطه انتسابی که شما به من دارید کار تمام شده؛ و به قول ما خرتان از پل گذشته و هرکاری انجام بدهید، هر عملی را انجام بدهید، بواسطه انتساب با پیغمبر آخر الزّمان این بخشوده است و قابل اغماض است؛ یا اینکه صحّه می‌خورد و پسندیده است؛ أبدا این‌طور نیست! هرکس گرو عمل خود اوست، من گرو عمل خودم هستم و شما هم گرو عمل خودتان! «إِنَّ لِي عَمَلِي وَإِنَّ لَكُمْ عَمَلَكُمْ» اگر من خودم هم عصیان خدا را بجا بیاورم ساقط می‌شوم و در درّه هلاکت سقوط می‌کنم.

این توصیه امیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندان، و همه ائمه علیهم السّلام به فرزندان و اقرباء و خویشان و دوستان و نزدیکان و اینها بوده؛ و خلاصه مسأله مسأله‌ای نیست که انسان به صرف انتساب بخواهد بهره برداری کند و جلو بزند، و بیراهه بر خلاف سنّت تامّه پروردگار چیزی را بقاپد و بدست بیاورد.

اگر اینطور باشد خُب خدا ظالم است دیگر! خداوند که نسبت به همه موجودات به یک نظر عمل می‌کند اگر بخواهیم در این موضوعات ببینیم که بی‌رویه‌گی و بی‌عملی و صرف انتساب ایجابِ مقام و منزلت و حرکت و وصول و اینها دارد خُب این معلوم است که صد در صد غلط است.

سلوک عبارت است از عمل! سلوک راه خدا عمل است! سالک یعنی کسی که قدم راستین در راه می‌گذارد و از همه این کارهای او مهمّتر توطین نفس است که در اوّل وهله باید کمر ببندد و خودش را محفوظ بدارد - به حول و قوّه خدا - از همه آفات و عاهاتی که در این طریق است.

یک: زیاده روی در غذا و خوراک و لذّات مادی است؛ سالک نباید غذا زیاد بخورد، نباید پُر بخورد، تا گرسنه نشده نباید غذا بخورد؛ گوشت خوردن و تخم مرغ و روغنی جات و غذاهای سنگین که بر معده سنگین است، بر کبد و کلیه سنگین است اینها زیادهش ضرر دارد؛ تَفَكُّه، تَفَنُّن، سور چرانی، عیش رانی، اینها ضرر دارد.

و مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردانش دستور می‌داده غذا برای تفکّه نخورید!

و یکوقتی که به همین آیه الله خوئی - أبقاء الله إن شاء الله - دستور داده بوده (چون ایشان هم مدتی از ایشان دستور گرفته بودند) و گفته بوده که: شما غذا را به تفکّه و تَفَنُّن نخورید! و ایشان فکر کرده بودند حالا باید چی کار بکنیم؟ غذا باید بخوریم مثلاً برنج باید بخوریم و خورش هم بخوریم، برای اینکه از تفکّه و تَفَنُّن بگذریم این کار را می‌کنیم که برنج را علی‌حده می‌خوریم و خورشش را علی‌حده؛ که هم قوه به بدن برسد و هم اینکه آن جنبه تفکّه و لذّت و اینها تا اندازه‌ای بیاید پائین.

البته زیاده روی هم در اینجا خوب نیست؛ پس: خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا در هفته دو یا سه بار دستور داده شده که انسان گوشت بخورد، ولی زیادتر خوب نیست و فکر انسان خسته می‌شود نمی‌تواند کار کند؛ فکرش خسته شد روح خسته می‌شود و لذا همینطور می‌ماند از این شمشیری که باید کار کند در راه خدا آن شمشیر تعطیل می‌شود و در یک جایی می‌افتد و زنگ می‌زند و کم کم کُند می‌شود؛ آنوقت شمشیر بُرآن بصورت یک قطعه آهن زنگ زده بی‌خاصیت در می‌آید.

و از همه اینها مهمتر ریاضت روحی است که انسان نفس و جان خودش را باید در دست خود داشته باشد و گوشمالی بدهد و او را در هر صراطی وارد نکند! به مشتبهات نفسانی نفس خود را وارد نکند! مجالس، محافل، صحبت‌های زیاد، گفتار زیاد، اینها همه‌اش مضر است، بطور کلی انسان را ساقط می‌کند؛ گردش‌ها، مسافرت‌های بی‌جا انسان را خسته می‌کند.

مرحوم قاضی می‌فرموده، بقیه بزرگان و اینها هم دارند که: اصلاً مسافرت برای سالک مضر است، و باید به حداقل اکتفا کند و به ضرورت؛ و الا آن دورانی که انسان مسافرت می‌کند خواهی نخواهی آن سکون و طمأنینه‌اش از دست می‌رود. مضافاً به اینکه در دوران مسافرت کسبی نمی‌کند، جلو نمی‌رود، تازه عند المراجعة مدت‌ها باید زحمت بکشد تا آن حالات از دست رفته برگردد.

و سکوت کردن و حرف بیجا نزدن و زیاد صحبت نکردن، بلکه از صحبت‌های عادی اجتناب کردن، این برای سالک جزء دستورات حتمی است. سالک باید صحبت نکند، نه اینکه بگوید: مثلاً ما می‌نشینیم با همدیگر دو نفر رفیق، اینطرف آنطرف صحبت می‌کنیم، از زمین و آسمان و شرق و غرب و سیاست و اینطرف و آنطرف، و بعنوان اینکه مثلاً ما دو نفر رفیق هستیم و همدل و هم مسلک اینها ضرر ندارد، نخیر! خیلی ضرر دارد! و بکلی ساقط می‌کند و از بین می‌برد من حیث لا یَشْعُر!

این آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی (که الآن الحمد لله در قید حیات هستند و در قم مشرفند) ایشان از شاگردان مرحوم قاضی بودند و در همان زمان جوانی و صباوت و اینها که در مدرسه «سید» حجره داشتند - و ظاهراً هفت سال هم در همان مدرسه بودند - بقدری در مراقبت و سکوت ایشان رعایت داشتند که طلبه‌ای در مدرسه‌شان ایشان را نمی‌دید!

آقای حاج شیخ عباس قوچانی - رحمة الله عليه - که یک سال و چند ماهی است به دار ابدی رحلت کرده‌اند ایشان می‌فرمود که: ما در مدرسه «سید» حجره داشتیم با ایشان (البته دو حجره) و وقتی که آقا شیخ محمد تقی خدمت مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - رسید و دستورات گرفت ایشان همیشه دیگر عبا را به سر می‌کشید وقتی که از مدرسه می‌خواست برود برای درس و برگردد؛ که در راه کسی اصلاً با او برخورد نکند و صحبت نکند و او را به سلام و علیک مشغول نکند.

و بعد می‌فرمودند ایشان که: بقدری ایشان در این مراقبه شدید بود که وقتی می‌خواست بیاید توی مدرسه و برود به حجره‌اش، از آن دری که خلاصه دالان پشت مدرسه، که بطرف اطاق بالا و فوقانی پله داشت از آنجا می‌رفت نه از توی صحن مدرسه، که به کسی برخورد نکند. و اینها هم مال یکی و دو روز نیست، مال هفت سال تمام است، ایشان این کار را می‌کرد! و خُب نتیجه‌اش را هم خودشان می‌بردند.

ما در همین چند ساله اخیر در طهران یکروز برخورد کردیم، یعنی سابقه داشتیم، یکی از علماء تبریز بود و آمده بود و در طهران ساکن شده بود و دارای پست و مقامات و اینها هم بود؛ یکروز یک برخوردی کردیم به ایشان - و البته می‌دانست که ارتباطات ما را با علامه طباطبایی اینها را کاملاً می‌دانست - او به عنوان شکایت و گلایه از حضرت علامه می‌گفت که: ما با اینکه با ایشان همشهری بودیم و در نجف هم تحصیل می‌کردیم ولیکن اصلاً راه به ما نمی‌دادند ایشان، خودش و برادرش؛ اینها سرشان را می‌انداختند پائین وقتی توی بازار می‌خواستند بروند برای درس یا برگردند، نه اینطرف نه آنطرف نگاه نمی‌کردند، پائین را نگاه می‌کردند؛ مثل اینکه اصلاً ما آدم نیستیم.

بله! این بعنوان گلایه می‌گفت‌ها! یعنی به عنوان شکایت یا مثلاً تعریض.
ولی خُب این چه می‌داند که آن کسیکه خودش و برادرش که در آنوقت در آنجا
طلبه هستند و سنّشان مثلاً در حدود بیست و چند سال هم بیشتر نیست، آن
برادرشان هم که از ایشان پنج سال کوچکتر بود (آسید محمد حسن) اینها چرا با
این و آن صحبت نمی‌کنند؟ چرا اینطرف و آنطرف را تماشا نمی‌کنند؟ چرا
خودشان را مشغول نمی‌کنند؟ با اینکه نفس انسان هی دوست دارد که اینطرف و
آنطرف را تماشا کند، صحبت کند اختلاط کند، فلان...

نه! پس اینها یک دردی دارند که می‌بینند دوا نمی‌شود مگر به این مسأله. به
کسی هم بی‌احترامی نمی‌کنند احترام هر کس تمام به جای خود محفوظ، ولیکن
این مستلزم این نیست که انسان هی اینطرف و آنطرف را نگاه کند و با این گرم
بگیرد و با آن سلام و علیک کند و از اینطرف و آنطرف صحبت کند و در
مجالس و محافل برود و گعده‌های بیجا و اختلاطهای بیجا بکند.

سکوت یکی از دستورات اساسی این راه است؛ اگر انسان سکوت نکند
مطلقاً تمام دارائیهای نفس و مکتسبات نفس از بین می‌رود. نفس زحمتی کشیده
ذکری می‌گوید، عبادتی دارد، من باب مثال شبی تا به صبح إحیاء داشته، خُب این
نفس کسب می‌کند دیگر، اگر سکوت کرد آن برایش محفوظ می‌ماند؛ و این
نفسش همان طور مکتسباتش محفوظ می‌ماند و آرام و با سکینه، این دنبال
مکتسبات جدیدی می‌رود. و اما نه اگر سکوت نکرد تمام نفسش به هم می‌خورد
آشغال و هر کثافتاتی که در نفسش هست دو مرتبه اینها به هم می‌خورد و آب
صافی نفس و روحش دو مرتبه آلوده می‌شود و خودش هم نمی‌فهمد به حسب
ظاهر.

و اما می‌گوید که: چه کنیم که پیشرفت نداریم؟ چه کنیم که ترقی نداریم؟ چه کنیم تکامل نداریم؟ این برای همین جهت است که آنچه را که کسب می‌شود اینها از یک جای دیگر هدر می‌رود. مثل مخزن دو سوراخه است که از یک سوراخ آب وارد می‌شود و از یک سوراخ هم آب خارج می‌شود؛ خُب در تمام مدت عمر اگر در این مخزن آب وارد بشود چیزی نمی‌ماند.

جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فرّ نی به سوی آسمان راه سفر
حضور قلب در نماز واجب است! لازم است! اگر انسان حضور قلب نداشته باشد به آن مقداری که حضور قلب ندارد نمازش بالا نمی‌رود.

روایت داریم: ملائکه نماز انسان را به مقداری که در آن حضور قلب دارد می‌برند بالا، آن مقداری که حضور قلب ندارد بالا نمی‌برند؛ و ملائکه نماز انسان را می‌برند بالا و همینکه به آسمان اوّل می‌رسد می‌گوید: این نماز را برگردانید و بزیند به سر آن خواننده‌اش! زیرا که این در نماز به غیر ما توجه داشت و او غیر ما را در این نماز شریک قرار داد. و خدا می‌فرماید: من شریک خیلی خوب هستم و لذا سهمیه خودم را هم می‌دهم به آن شریک؛ ما محتاج این نماز نیستیم. چه بسا دیده می‌شود که انسان عمل در خارج زیاد انجام می‌دهد و نتیجه‌اش کم است، بواسطه همین جهت است که بایستی که مراعات کند انسان این مسائل را.

من یک روز از حضرت علامه طباطبائی سؤال کردم که: مثلاً فلان عمل این در چه صورت مؤثر است یا چگونه مؤثر است اینها؟ ایشان فرمودند: با مراقبه! مراقبه! بعد خودشان تفسیر کردند که می‌دانید مراقبه معنایش چیست؟ یا اینکه مراقبه معنایش این است که: «صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام»

یعنی حتماً برای تحقق این عمل (مراقبه) که عبارت است از این امور، لازم است:

صَمْت یعنی سکوت.

جوع یعنی گرسنگی، و تنظیم غذا، خودداری کردن از زیاده روی و امثال اینها؛ و روزه که معلوم است که حدّ اعلی و اکمل است، به شرط اینکه در موقع افطار یا در موقع سحر تدارک مافات نشود و آنقدر انباشته نشود تا اینکه تمام آن آثار روزه از بین برود.

سهر بیداری آخر شب است. اصلاً سالک به جائی نمی‌رسد که آخر شب و بین الطلوعین بیدار نباشد، هزار سال هم زحمت بکشد این فایده ندارد؛ این دستور اساسی است!

عُزْلَت یعنی دوری از ابناء دنیا و أهواء و آراء مردم دنیا پرست و کسانی که همشان بدست آوردن مال و جاه و اعتبار است؛ گرچه خُب مسلمانند و نماز می‌خوانند، ولی درد دین ندارند، درد خدا ندارند، دردشان همین مسائل زندگی و اجتماعی و امثال اینهاست. برخورد با اینها انسان را خسته می‌کند، کسل می‌کند و روح را از بین می‌برد.

و **دوام ذکر** یعنی پیوسته انسان در دلش باید یاد خدا باشد و به فکر خدا باشد و وجب به وجب از ساعاتش مورد نظرش قرار بگیرد، چقدر از عمرم گذشته؟ و نمی‌دانم چقدر باقی خواهد ماند یا که سرآمده؟ افرادی مثل ما بودند و حرکت کردند و رفتند و رسیدند، هزاران نفر هم مثل ما بودند و پایشان در گل فرو رفته و گیر کرده و هی به «سَوْف» و «سین» و «لِیت» و «لعلّ» گذراندند و عمرشان سرآمده و بالأخره رفتند با دست خالی!

و این مراقبه که عبارت است از این امور، اینها حکم پرهیز و شرائط دارد برای آن مریضی که در تحت معالجه پزشکی است؛ و آن دارویی که به او می‌دهد، دوایی که به او می‌دهد، عملیه‌ای که می‌خواهد انجام بدهد، این متوقف بر این است که این مثلاً مریض قبل از عمل چیزی نخورد؛ اگر یک قدری چیز بخورد یا اینکه آب در معده‌اش باشد، خُب در اثر آن داروی بیهوشی ممکن است خفه بشود؛ و این می‌گوید: نباید چیز بخوری! در بالای تختش هم شب می‌زنند که صبح ناشتا! هیچی نباید بخوری! حالا این نمی‌تواند بگوید یواشکی ما اینجا حالا یک قُلپ آب می‌خوریم یا فلان می‌کنیم، إن شاء الله او نمی‌فهمد.

جلوی انسان را که نگرفتند، دست انسان را که نگرفتند، انسان خودش می‌تواند بلند شود آب بخورد، ولی خُب این آب خوردن او را تهدید به مرگ می‌کند و با این عمل استقبال خطر برای خودش کرده؛ اگر مطمئن است که آن طیب راست می‌گوید و درست می‌گوید و این دستگاه و این بیمارستان دارای اساسنامه و نظامنامه‌های درستی است، و هر کس وارد می‌شود خواهی نخواهی باید بر آن اساس عمل کند تا نتیجه و منظور از این مُسْتَشْفی و بیمارستان که مریض آمدن و سالم بیرون رفتن هست، بدست بیاید؛ و الاً بدست نمی‌آید.

سکوت افکار انسان را جمع می‌کند، حرف زدن پخش می‌کند؛ و این دو راه متعکس است. انسان می‌خواهد رو به مشرق برود باید سکوت اختیار کند - من باب مثال - و بعد اگر سکوت اختیار نکند این کأَنَّهُ در طرف مغرب دارد حرکت می‌کند.

سکوت که انسان می‌کند افکارش جمع می‌شود در خودش؛ آن مطلوبی که در انسان هست و متفرّق است و به صورتهای شکسته و کثیر جلوه می‌کند، اینها همه کم‌کم جمع می‌شود، و بواسطه آرام گرفتن نفس در اثر سکوت آن

شکستگی‌ها و موج‌ها از بین می‌رود؛ انسان نفس را تماشا می‌کند که این آب در نفس آرام گرفته و ساکن و صامت، عکس ماه و خورشید در او می‌درخشد. و اما نه، اگر انسان سکوت را رعایت نکرد و چشم به هر جا دوخت و زبان به هر جا باز شد و هر سخنی از دریچه گوش به ذهن رسید، این ذهن همینطور در این عالم پخش و پلاست؛ جلوه‌های خدا را در هر موجودی می‌بیند، ولی کور او را جلوه نمی‌بیند، و بصورت‌های شکسته و درهم ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱ این دیگر تا آخر عمر بصورت همین تفرقه زندگی می‌کند و به نام سلوک و عرفان دلخوش است؛ این فقط دلخوش است!

و هیچ هم بدست نمی‌آورد و با حسرت هم می‌رود؛ چون نفسش در مراحل تکامل قدم بر نداشته، این از عمل به لفظ اکتفا کرده، این از خوردن شیرینی به شنیدن و حفظ کردن لفظ غسل و حلوا اکتفا کرده، این بجای خوابیدن و معالجه بیمارستان به رجوع به طبیب و گرفتن نسخه و در جیب گذاشتن اکتفا کرده، این هیچ به جایی نمی‌رسد؛ نه اینکه تنها به جایی نمی‌رسد، عقباتی که انسان در پیش دارد اینها شوخی نیست!

من یک وقتی با خودم می‌گفتم که: مثلاً این آیات قرآن که تهدید می‌کند از عذاب و چنین و چنان، و چنان و چنان، واقعاً آخر خداوند علی‌أعلی اینقدر بشر را می‌سوزاند و از بین می‌برد و در جهنم مخلّد می‌کند؟! بعد حالا معلوم می‌شود که اصلاً این مقداری که بیان شده کم است! این اشاره‌ای کرده‌اند انبیاء و اولیاء و ائمه و قرآن از این مسائل! مسائل خیلی خیلی از اینها بالاتر است!

و حقّاً اینکه رسول خدا می‌فرماید:

۱- سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ يَعْنِي «ما مأموریم که به اندازه ادراکات مردم با مردم صحبت کنیم، بیشتر از اینها نمی‌توانیم صحبت کنیم.»

به اندازه‌ای که مغز انسان سلول دارد، به اندازه‌ای که بدن انسان سلول دارد، به اندازه‌ای که تمام جهات استعداد و قابلیت و قوه در انسان موجود است اینها همه باید رو به تکامل برود و همه بشود فعلیت محض! خُب انسان این کار را نمی‌کند، اینها همه را می‌گذارد باشد و از یک جهت حرکت می‌کند آن وقت ناقص از دنیا می‌رود؛ مثل میوه کالی که او را بخواهد بکنند، کنده نمی‌شود از درخت و درخت را زخم می‌کند، و درخت را خراب می‌کند و خودش هم خراب است؛ و میوه کال و نارس را که به دست سلطان نمی‌دهند، او را می‌اندازند توی باغچه کود بشود، یا می‌دهند به حمار و استر بخورد؛ آنوقت نتیجه انسان و زندگی انسان در دار دنیا این است که طعمه شیاطین بشود؛ واقعاً طعمه شیاطین! انسانی که از ملائکه باید بالاتر بشود، انسان طعمه شیاطین می‌شود! آنوقت حسرت زیاد است! ندامت زیاد است! راه برگشت نیست! و فقط شیطان می‌ایستد می‌گوید که:

﴿مَا أَنَا بِمُصْرِحِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِحِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ﴾^۱ «من که شما را مجبور نکردم، دعوت کردم، چرا سراغ دعوت من آمدید سراغ دعوت خدا نیامدید؟ من نمی‌توانم دستی از شما بگیرم شما هم از من دستی نمی‌توانید بگیرید هر دو گرفتاریم؛ من گرفتار خودم و شما هم گرفتار

۱- سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه ۲۲.

خدا. به من پناهنده نشوید که تو آمدی حالا ما را در دنیا گول زدی و چنین و چنان، حالا بیا بار ما را هم بکش و از عهده مسئولیت ما بر آی.»

مؤمن باید ساکت باشد مطلقاً، از همه چیزهایی که ضرر دارد؛ مگر چیزهایی که امر به معروف است، نهی از منکر است، ذکر خداست، مباحثه است؛ (آن هم مباحثه لله و فی الله ها! نه جدل و مرآء زیاد؛ و الا تا آنجایی که باید حق مطلب بدست بیاید مباحثه باید ادامه پیدا کند) باید وقور باشد!

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - به شاگردان دستور می‌داده که آن روایت «عنوان بصری» را بنویسند و همیشه در جیب بگذارند و هر هفته‌ای یکی دو بار مطالعه کنند؛ و بنده هم به بعضی از رفقا گفتم که آن را بنویسند و در جیب بگذارند، و حالا آن کسانی که عربی می‌دانند خودش را و آن کسانی که مثلاً عربی نمی‌دانند لااقل ترجمه‌اش را بنویسند و در همان کتابچه بغلی جیبی بگذارند و در هفته یکی دو روز مطالعه کنند.

بنده که رفتم در نجف و دستور داده شد که مثلاً به روایت عنوان بصری عمل بکنیم و باید انسان آن را بگذارد توی جیب، من همان روزها یک دفترچه جیبی داشتم، یاد می‌آید آن وقت هم که «بحار» نداشتیم از روی «بحار» بنویسیم، رفتیم در حسینیه شوشتریها که کتابخانه معروف نجف و عمومی است، از آن کتابدار این جلد اول «بحار» را گرفتیم و این روایت را پیدا کردیم و من آنجا نوشتیم الآن همان دفترچه بغلی ما هست، یکی از دفترچه‌های بغلی جیبی ما مال آن زمان هست و این روایت هم در اولش است.

یعنی می‌خواهم عرض کنم که انسان باید دنبال بکند و بدون دنبال کردن به جایی نمی‌رسد، انسان زیاد کار می‌کند و خسته می‌شود، چون شرایط دارد؛ چراغ که می‌خواهد روشن بشود حتماً باید تمام سلسله و اسباب باشد، کارخانه باشد

سیم کشی باشد، کنتور باشد، مُعدّل باشد و مثلاً فرض کنید خازن باشد، ترانسفورماتورهای مختلف باشد، تا اینکه برق را بیاورند تا اینجا، اما اگر همه این جهات درست باشد ولی این سیمی که در دست ماست و باید یک فشار کوچک به او بدهیم اینکار را نکنیم، هیچ اتّصالی برقرار نشود، تمام آن زحمات همه هدر است دیگر! پس این هم باید رعایت کرد!

و در میان همان شاگردان مرحوم قاضی می‌بینیم آن کسانی که رعایت کردند بُردند و کسانی که نکردند بُردند؛ ما نباید بگوئیم که آن کسانی که خدمت مرحوم قاضی می‌رسیدند همه اینها... نه! بعضی‌ها برگشتند به ایران رفتند در این شهر و آن شهر امام جماعت شدند و اهل سیاست شدند و دنبال وکیل بازی و وکیلِ مجلس معین کردن در آن زمانها، و چنین و چنان، بعنوان خدمت به اسلام و اینها؛ مرحوم قاضی هم از اینها خوشایند نبود و برایش خبر می‌دادند چنین و چنان.

یکی از شاگردان مرحوم قاضی رفت برای آذربایجان و بعد از اینکه مدتی بعد از یک سالی، یک شخصی از آذربایجان رفت خدمت ایشان از احوالش پرسید، گفت: نه الحمدلله وجهه‌ای پیدا کرده، آبرویی پیدا کرده و مردم او را دوست دارند، خلاصه، مرحوم قاضی خیلی متأثر شدند از این حرف؛ و فرمود که: این آشنایی و آشنا شدن، یعنی شناخته شدن انسان در میان مردم و شهرت، آفت عظیمی است! مسأله است ها! یعنی همین که مردم آدم را بشناسند می‌آیند سراغ انسان، هرکسی مطلبی دارد، مطلب مردم هم خیلی از همین نان و آبگوشت و چنین و چنان اینها هم که نیست، و این هم که شخص کامل نیست که در سدرهٔ المنتهی نشسته باشد و با تمام این کثرات مشغول باشد، و روحش هم خودش از دست می‌رود؛ این خواهش، آن خواهش، این سلام، آن صلوات، این

دست بوس، این پابوس تا عمر برود؛ ولیکن آن کسی که نه! از شهرت اجتناب می‌کند اقلأً می‌تواند خودش را خودش جمع کند، و در خودش فرو برود و با همین سکوتی که عرض شد دنبال کند و رعایت کند تا بالأخره به جایی برسد.

آقای آمیرزا حسن نوری - رحمة الله علیه - که اخیراً فوت کرده بواسطه تصادف و رفت به رحمت خدا، خودش به من گفت: یک روز خدمت آقای بروجردی - رحمة الله علیه - آية الله بروجردی بودم و ایشان به من گفت: میرزا حسن تا وقتی ما در بروجرد بودیم برای خودمان بودیم، وقتی من آمدم به قم دیگر برای خودم نیستم برای مردم. توجه فرمودید؟ این حرف، حرف درستی دارد ایشان می‌زند.

بله! علی کلّ تقدیر مرحوم قاضی شاگردانی که تربیت می‌کرد به اندازه‌ای مؤدب و با وقار و صبور و شکور و عادل بودند که آقای حاج شیخ عبدالهادی شیرازی - رحمة الله علیه - که از مراجع برجسته نجف بود و حقاً مرد متقی بود ایشان هر شاگرد مرحوم قاضی را دو تا حساب می‌کرد؛ یعنی یکی از شاگردان مرحوم قاضی سرِ یک مسأله‌ای مرافعه‌ای داشته وقتی که می‌رفت خدمت ایشان و شهادتی می‌داد تمام بود، دو تا عادل لازم نبود.

ما کراراً شنیدیم که شاگردان مرحوم قاضی... چرا؟ برای اینکه همه مواظب بودند، مراقب کار خودشان بودند، درس خوب می‌خواندند، شاگردان مرحوم قاضی همه ملأ و درس خوان بودند و همه عادل بودند و همه اهل مراقبه بودند؛ و به جای اینکه بروند که شطّ کوفه شنا کنند، شنا که کار حرامی نیست ولی خُبّ سالک بدبخت بیچاره‌ای که هزار درد دارد دیگر او مجال اینکه برود توی شطّ شنا کند و سماور و جُل و پوست را به پشتش ببندد و از اینطرف شطّ عبور کند به آنطرف شطّ بطوری که سماور و پلاس و اینها تر هم نشوند، بعد بروند آن

طرف شطّ و بنشینند و کیف کنند و از صبح تا به غروب بگذرانند و بعد بیایند و آماده بشوند برای درس شنبه یا شب شنبه و لو اینکه خُب اینها تفریحات است، معصیت که نیست، اصلاً کسی صحبت در معصیت ندارد، ولی آن دیگر مجال پیدا نمی‌کند؛ تازه اوقاتش را که صرف درس و بحث و مراقبه و محاسبه و بیداری در مسجد کوفه و مسجد سهله و اینها می‌گذراند تازه او وقت هم کم می‌آورد.

خود مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - چهار زن داشت در چهار منزل، و تمام این زنها هم خودشان خانه داشتند و مرحوم آقا هیچ نداشت، هیچ هیچ! و مع ذالک بسیاری از شبها مرحوم قاضی تک و تنها، مرد هشتاد ساله، یا بین هفتاد و هشتاد، ایشان هشتاد و یک بود فوتشان بود، تنها در یک حجره از حجره‌های مسجد کوفه یا مسجد سهله، در وسط بیابان یک مسجدی است غریب که نه چراغی است نه کسی، و غیر از بعضی از شبها حتی یک نفر تا صبح آنجا نیست! خُب اینها چی کار دارند؟ اینها همینطور بی‌کارند؟

بیغمبر آخر الزمان که حرکت می‌کند می‌رود از مکه بالای آن کوه حراء تک و تنها، یک روز دو روز، یک هفته دو هفته می‌ماند بعضی اوقات یک ماه، که حضرت خدیجه آن راه سخت را طی می‌کند و برای ایشان بعضی اوقات غذا می‌برد، اینها برای چیه؟ انسان باید فکر کند رویش! ببیند واقعاً اینها یک طُرُقی است که موصل است یا اینکه اینها نه، خواستند سرگرم بشوند و بروند آنجا بنشینند و در آثار طبیعت تفکر کند؟ نه اینها نیست! آنها جز دوری از ازدحام و غوغا و نشنیدن سر و صدای این شیاطین عالم و سکوت کردن در مقابل آنها و جمع شدن نفس هیچ نبوده.

پیغمبر درست است پیغمبر آخر الزمان است، خاتم النبیین است، تمام کمالات و صفات در او جمع است؛ ولی این، همین پیغمبر که چنین است و چنان است این کارها را می‌کرد.

نبوت پیغمبر در ازلُ الأزال نبود و تمام مدارج و معارج به آن حضرت داده بشود و بعد خداوند تصنعاً بگوید که بلند شو این کارها را بکن که مردم یاد بگیرند چه قسم از کوه حراء بروند بالا؛ نه! تمام این زحمات و لطمات برای رسیدن به آن مقصود بوده؛ مقصود هم که حاصل اراده خداست و اراده خدا هم ازلی است، پس تمام نبوت و ولایت و اینها از اختیار پیغمبر و امیرالمؤمنین و اینها خارج نیست؛ تمام قدمهای آنها علم است و ادب است و تربیت و باید مربی و معلم ما باشد در صراط.

اگر این‌طور عمل کردیم به مقصد می‌رسیم و الا معطلیم. اسم سالک به خود بستن کار را دوا نمی‌کند، بایستی که حقیقتاً انسان تسلیم باشد در مقام ولایت، و روحش حقاً باید خاضع باشد؛ انسان از کلام زیاد از شوخیهای بسیار، که من حتی به بعضی از همان رفقائی که در طهران بودند پیغام دادم که شوخی نکنید! در مجالس شوخی نکنید! کرکر نکنید! نخندید! اینها ضایع‌تان می‌کند! خُب انسان دیگر چکار بکند؟! و به هر مقداری هم که عمل می‌کنند جمع می‌شوند، می‌رسند؛ و الا خودشان می‌مانند. خُب انسان چکار کند آقا؟!

ما اینجا نشستیم و هی می‌گوئیم: عجیب است آقا! این امیرالمؤمنین که صاحب ولایت است و این خطبه‌ها را عجیب دارد می‌خواند و برای اهل کوفه هم که آنها عرب زبانند و همه هم عربی می‌دانند، پس چرا اینها هیچ گوش نمی‌کنند؟ چرا هیچ گوش نمی‌کنند؟ چرا هی امیرالمؤمنین می‌گوید: دل من را شما خون می‌کنید؟! چرا حرف مرا نمی‌فهمید؟ واقعاً انسان تعجب می‌کند!

نکردند؛ تعجب چیه؟! خلاف این تعجب است!! این است! ندا داده می‌شود کسی که عمل بکند می‌کند، نکن نمی‌کند؛ خدا با هیچکس خُرده حساب ندارد. من عرض کردم به بعضی از رفقا که ما الآن که سنمان شصت و هفت سال است و موهای صورتمان همه سفید و دیگر چندین مرتبه رفتیم و برگشتیم دیگر! ما چندین مرتبه مرضهای مهلک که تحقیقاً مهلک مهلک بوده رفتیم و برگشتیم و الآن دیگر یک عمرهای چند روزی است، ما الآن در تحت حسایم! و خداوند یک حسابهایی دارد از ما می‌کشد اصلاً باور نمی‌کنید! باور نمی‌کنید! من برای شما بگویم باور نمی‌کنید! وقتی ما خودمان این طور در تحت حسایم و نسبت به حسناتی که انجام دادیم (نه سیئات!) داریم حساب باید پس بدهیم، و حساب هم خیلی مشکل است! آنوقت من چطوری می‌توانم بار شما را بیایم تحمل کنم؟! آن هم چه باری؟! بارهای زشت! بار خطاء!

آقایان طلبه! زیارت امام، مکه، باید پیاده و پا برهنه رفت؛ دیگر تاکسی سوار نشوند و پول زیاد هم خرج نکنند این چند قدم را تا حرم به احترام حریم حضرت رضا پیاده بروند و پیاده برگردند.

من که آمدم مشهد مقدس اول که دنبال منزل گشتیم، گفتیم یک جایی باشد که بتوانیم هر روز پیاده حرم مشرف بشویم و برگردیم؛ چون اصلاً نزدیک قبر حضرت بودن و بخصوص پیاده رفتن این خوب است! و الا سوار تاکسی بشود و انسان برود و برگردد برای زیارت، اینکه خوب نیست!

زیارت امام انسان پیاده می‌رود، زیارت امام حسین پیاده می‌رود، مکه پیاده می‌رفتند، پابرهنه می‌رفتند! چون آنجا مشاهد مکرّمه است و مشاهد معظّمه است، و قبر امام از کعبه کمتر نیست؛ بلکه حقیقت کعبه است و روح کعبه است! این جهات را انسان باید رعایت کند.

ولی البتّه انسان که پیاده می‌رود اینطرف را نگاه کند آنطرف را نگاه کند، طلابّ که حرکت می‌کنند سرشان را بیاندازند پائین بروند؛ نه طوری بیندازند پائین که بگویند: فلان کس متکبر است حالا خودش را گرفته و دیگر هم اعتنا نکند؛ نه این هم درست نیست؛ اصلاً تصنع درست نیست! سالک تصنعی بدرد نمی‌خورد.

سالک باید نفس عملش سلوک باشد و آنقدر در دلش از آن مطالب و گمشده‌ها او را به خود مشغول کرده باشد که مجال تفکر و تصنع و اینطرف و آنطرف نگاه کردن، و با این و آن مشغول شدن، و سخن هرزه گفتن، و داد و بی‌داد کردن، و در مجلس صدا بلند کردن، و امثال اینها صحیح نیست. اصلاً مؤمن باید وقور باشد! وقور، که انسان را می‌بینند خود عمل انسان معرف باشد.

فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ در ناملايمات باید صابر باشی؛ هرچه سالک وقور باشد و صبور باشد! وقور یعنی آرام باشد، سبکش متین و پسندیده باشد. صبور یعنی وارداتی که بر او می‌شود از جا در نرود؛ نه اینکه صبور وقتی برایش یک غذای لذیذی می‌آورند و این صبر کند تا آن غذا را آماده کنند. بله! غذای لذیذ خوردن صبر معنا ندارد؛ معنایش این است که اگر غذای لذیذ به او نرسید صبر کند، ناملايم شد صبر کند، حرف زشتی از شخصی شنید صبر کند. از پدر و مادر و خواهر و دوستان یک حرف درستی نشنید، یک حرف غیر درستی شنید این با بزرگی خودش بگذرد، با سعه صدرش بگذرد و تحمل کند.

نسبت به دوستان خدا ایثار کند، یعنی مقدم بدارد آنها را، و این ایثار را هم به حساب در نیاورد؛ حالا ما آن روز که در فلان عمل بود، این دفعه هم ما حقّ خودمان را به او دادیم وخواست سوار اتوبوس بشود ما او را زودتر از خودمان

سوار کردیم. تمام کارهای خیری که برای دوستان می‌کند اصلاً به حساب نیاورد و باز هم خودش را مقصّر بداند؛ این پیشرفت می‌کند.

یعنی طبق آن اعمالی که انجام می‌دهد خداوند که عالم السِّرِّ و الخفیات است به او پاداش می‌دهد و جزا می‌دهد. پاداش و جزایش هم فوری است، همان وقت به او می‌دهد و طعم لذّت مناجات خدا را همان وقت می‌شنود.

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - اوّلین دستورش به شاگردانش نماز شب بود و نوافل! حالا می‌شود انسان تصوّر کند که طلبه‌ای سالک باشد و اصلاً نماز شب هم نخواند؟! و بگوید که خُب دیگر ما از این مراحل گذشتیم و یا اینکه به درس مشغول می‌شویم و درس هم اهمّیتش از این مسائل زیادتر است، یا امشب کسل بودیم حالا بیدار شدیم فردا شب چنین و چنان...

از سلوک گذشته مؤمنین عادی که صلحاء هستند در تمام عمر نماز شب اینها ترک نشده؛ و الآن هم دیده می‌شود بعضی‌ها نه اهل سیرند، نه سلوک، نه دردی، فلان، ولیکن خُب آدمهای خوبی هستند و اینها، ولیکن نماز شب را مراعات می‌کنند؛ خیلی مهمّ است! آنوقت چطور می‌شود مثلاً نماز شب از سالک ترک بشود؟! خُب نمی‌سازد دیگر، نمی‌سازد!

و اگر خوب انسان توجّه کند می‌بیند که وقتش مثل تمام اینها می‌رود. علّت اینکه می‌بینیم ما به این کار نمی‌رسیم، یا این کار را انجام می‌دهیم از یک کار دیگر دستمان می‌ماند برای اینکه اوقاتمان همه‌اش مشغول است به اینطرف و آنطرف؛ برای سفره غذا پهن کردن و نشستن و غذا خوردن و مقدمات سفره وقت انسان می‌رود، قلیان را بگذارد کنار، ملاقاتهای زیاد را بگذارد کنار می‌بیند انسان وقت انسان هم زیاد می‌شود.

می‌گویند مرحوم شیخ انصاری - رحمة الله علیه - به شاگردانش خُب مراقب بود که حتماً آنها نماز شب بخوانند؛ بعضی‌ها عذر آوردند که آخر جناب شیخ! ما شب مطالعه داریم، مطالعه سنگین داریم و اگر ما نماز شب بخوانیم به مطالعه نمی‌رسیم و لذا ما نمی‌رسیم به نماز و از مطالعه می‌مانیم آن طور که باید و شاید.

مرحوم شیخ به او گفت: تَشْرِبِ قِرْشَةَ؟ (قلیان) آنوقت قلیان معروف بود، آن وقت همه مردم قلیان می‌کشیدند، تَشْرِبِ قِرْشَةَ؟ قلیان می‌کشی؟ گفت آره؛ گفت قرشه‌ات چقدر طول می‌کشد؟ گفت خُب یک ربع دیگر؛ در شبانه روز چند تا قرشه می‌کشم هرکدامش یک ربع طول می‌کشد لا اقل.

شیخ به آنها گفت که نماز شب را حکم یک قرشه فرض کن! یک قرشه! یک قلیان کشیدن! تمام نماز شب را بلند شوی بخوانی و بعد بگیری بخوابی بیش از یک ربع که ما از شما متوقع نیستیم؛ ولیکن آنکه توجه به قرشه دارد و لا اقل با تمام مطالعات سنگین و عمیق در شبانه روز دو سه مرتبه قرشه یک ربع ساعتی می‌کشد، این به جایی نمی‌رسد؛ این لا اقل یک نماز شبی بعنوان یک قرشه کشیدن برای خودش باید بگذارد.

زیارت کردن با ادب خیلی خوب است، توسل همیشه برای انسان باید باشد، جدیت در کارها بسیار باید باشد، رفقا باید با هم خیلی صمیمی، خیلی گرم و خیلی حمیم باشند، و در مشکلات همدیگر کوشا باشند، ایثار در راه یکدیگر بکنند، بطوریکه از وضع عملی آنها افرادی که به اسلام آشنا نیستند یا به قرآن آشنا نیستند یا به سلوک آشنا نیستند یا معنی عرفان را نمی‌فهمند بواسطه دیدن آنها اصلاً ادراک کنند که این حقیقت اسلام و نبوت و ولایت است.

و این سلوک یعنی دنباله رفتن از همان صراطی که امیرالمؤمنین علیه السلام داشت نه اینکه خدای نکرده خُب بگویند: اِیْنِهَا هَمْ کِه اِیْنَطوریند! اینها هم که

با دیگران چه فرق می‌کنند! داد و بیداد و سر و صدا و هرزه گوئی و مسخره‌گوئی اینها هم که از دیگران بیشتر است! نه اصلاً خوب است انسان دست از این حرفها بردارد، اینها هم کلک است، بالأخره پوچ در آمد که در اینها هم هیچ خبری نیست. خُب اگر عمل انسان همین باشد واقعاً هم کلک است؛ چون خداوند به اسم کسی آن کس را جزا نمی‌دهد، به رسم نیست و به مسمی و به حقیقت می‌برد، هرکسی بیاید می‌آید و هرکسی نیاید نمی‌آید.

رسول خدا در بالای کوه صفا فرمود: ای بنی عبدالمطلب! **إِنَّ لِي عَمَلِي وَ إِنَّ لَكُمْ عَمَلَكُمْ**؛ آن کسی که از آن شهرستان دور می‌آید و گوش می‌دهد و عمل می‌کند و اطاعت می‌کند و می‌رود و نتیجه می‌گیرد و می‌رسد به یک جاهایی که در دل خودش به گون و مکان و آسمان و زمین با نظر ربط، ربط محض نگاه می‌کند و حقیقت توحید برایش متجلی است، و بسیاری از این دعاهایی که می‌خوانیم به معنی حمل شایع صنّاعی برای او متحقّق شده و سرش به نور توحید آشنا شده.

رشدش این برای همین جهت است که راه را گرفت و رفت و ما در خانه باشیم و دستمان خالی! این خیلی جای تأسّف است! یک تأسّفات خیلی خیلی بدی در پیش داریم!! چون هر سلول بدن ما این برای تکامل است، هر سلول مغز ما برای تکامل است، هر سخنی که می‌گوئیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر حرکتی که انجام می‌دهیم، هر فکری که می‌کنیم، یک بافته‌ای در بدن ما می‌سوزد و از بین می‌رود و بایستی که بدل **مَا يَتَحَلَّلُ** به جای او بنشیند، و الا آن فعالیت صورت نمی‌گیرد؛ چون تمام این سلول‌هائی که سوخته می‌شود باید در راه تکامل باشد و بدل‌های **مَا يَتَحَلَّلُ** در راه حیات باشد. آدم می‌بیند همه اینها را دارد ضایع می‌کند

و می‌سوزاند و در منجلاب و عفونت افکار شیطانی گرفتار است، و خدای ناکرده در دام شیطان هم گرفتار است و خیال می‌کند که: نه این از پل گذشته.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ «بگو ای پیغمبر! آیا ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که از همه مردم دستشان خالی‌تر است؟ آن کسانی که تمام فعالیت‌های آنها در همین افکار و پندارهای دنیوی و اعتباری و مصلحت‌اندیشی‌های روزمره‌ای که بر جایی متکی نیست، استوارند؛ عمرشان را همین پندارها و خیالات گرفته است و دنبال همین حیات پست و دنیا می‌روند، و خیال هم می‌کنند کارشان از همه بهتر است، یا لااقل کارشان کار خوبی است؛ اینها از همه مردم بدبخت‌ترند!» ﴿بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ اینها آن کسانی هستند که سعی‌شان، کوشش‌شان، فعالیت‌شان در این زندگی پست گم می‌شود، خودشان نفسشان در اینجا گم می‌شوند؛ دیگر از اینجا نمی‌توانند بروند جلو، و راه تکامل در اینجا بسته و وجودشان در اینجا گم شده؛ یعنی حقیقت وجودشان را گم کردند، تکامل نیست و آنها را در همین قبرستان دفن می‌کنند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱-سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۴ و ۱۰۳.